



# فَهیم یک گِرگ ز ☆ خاطرات از رفتن پیوی

• علی زراندوز  
• تصویرگر: شهرام شیرزادی

می زنیم و می خوریم، هنوز مشخص نیست، ولی احتمالاً آدم‌ها در داستان‌ها و شعرهایشان، برخی صفت‌های خودشان را به گرگ‌ها نسبت می‌دهند!

## یکشنبه

امروز چوپانی گلّه‌اش را برای چرا به محل زندگی ما آورده بود. سگ گلّه آمد پیش ما و داشت درد دل می‌کرد که چوپان خیلی از او کار می‌کشد و نه غذای درست و حسابی به او می‌دهد و نه خیلی تحویلش می‌گیرد. بعد، از ما خواهش کرد که به گوسفندانش کاری نداشته باشیم، چون اگر یکی از آن‌ها را بخوریم، چوپان تا مدت‌ها تنبیهش می‌کند! پدرم حسابی دلش برای سگ گلّه سوخت و به او کمی از غذای خودمان داد و گفت: «ماتازه شکار کرده‌ایم و باگوسفندان شما کاری نداریم.» در این حین بود که ناگهان صدای چوپان بلند شد که: «گرگ!... آی گرگ!... کمک!... گرگ به گلّه زده...!» سگ بیچاره فوری به سمت گلّه دوید و کمی بعد، دست از پا درازتر برگشت. پدرم گفت: «ولی ما که با گلّه‌ی شما کاری نداریم!» سگ گفت: «می‌دانم. این چوپان من کمی دروغگو است و هر وقت حوصله‌اش سر می‌رود الکی داد می‌زند: گرگ... گرگ... تا دور و برش

## شنبه

امروز معلّمان در مدرسه درباره‌ی اینکه انسان‌ها میانه‌ی خیلی خوبی با گرگ‌ها ندارند، صحبت می‌کرد، البته خودمان فکر می‌کنیم همین که ما گرگ‌ها شبیه آدم‌ها نیستیم، برایمان افتخار بزرگی است! تازه معلّمان گفت که آدم‌ها داستان معروفی دارند به نام «بز زنگوله‌پا» که در آن، یک گرگ دست‌هایش را آردی می‌کند تا شبیه دست‌های بز سفید شوند و بچه‌های بز زنگوله‌پا را گول بزنند و آن‌ها را بخورد. البته در نهایت بز زنگوله‌پا شکم او را می‌درد و بچه‌هایش را صحیح و سالم از توی آن خارج می‌کند. معلّمان در ادامه گفت، البته اینکه چرا آدم‌ها فکر می‌کنند ما به جای شکار کردن، حیوانات را گول



آدم‌ها از اسم ما در یک کار فرهنگی استفاده کردند! تازه، آن بچه‌گرگی که گفتم، قول داده است یک بازی دیگر هم به ما یاد دهد به نام «گرگم به هوا!»

شلوغ شود و به کسانی که برای کمک به او می‌آیند، بخندد!» خوش بختانه چند ساعت بعد، چوپان گله و سگش را برداشت و رفت چون به قول مادرم، اخلاقش بدآموزی زیادی برای ما بچه‌گرگ‌ها داشت!

### پهارشنبه

ما گرگ‌ها شب‌ها برای اینکه حوصله‌مان سر نرود به دشت می‌رویم و برای دل خودمان می‌خوانیم. من آدم‌ها را هم در حال خواندن دیده‌ام و به نظرم صدای آن‌ها در مقایسه با صدای ما افتتاح‌کننده است! اولی عجیب اینجاست که آن‌ها به صدای خواندن ما می‌گویند «زوزه» و به صدای خواندن خودشان می‌گویند «آواز»!

پدر بزرگم برایمان تعریف می‌کرد که آدم‌ها می‌توانند صدایشان را ضبط کنند و بعد آن را بشنوند. من با خودم فکر کردم اگر ما هم می‌توانستیم این کار را بکنیم، حتماً صدای خس‌دار و خسته‌ی پدر بزرگم را در آن ضبط می‌کردم تا هر وقت از پیشمان رفت و به چرخه‌ی طبیعت برگشت، صدای زوزه‌اش را شب‌ها در دشت پخش کنیم تا هم خودمان لذت ببریم و هم آدم‌ها از آن صدا بترسند و نزدیک گله‌ی ما نیایند!

### پنج‌شنبه و جمعه

گرگ‌ها پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها به تعطیلات می‌روند.

### دوشنبه

دوشنبه پدر بزرگم که دید ما در این چند روز خیلی داریم از آدم‌ها بد می‌گوییم، برایمان توضیح داد که در میان آدم‌ها افراد خوب و مهربان هم پیدا می‌شود و اتفاقاً ما گرگ‌ها را هم دوست دارند. مثلاً نویسنده‌ای هست به اسم «جک لندن» که درباره‌ی ما گرگ‌ها و ظلم‌هایی که آدم‌ها به ما کرده‌اند رمان‌هایی نوشته است. از جمله رمان «سپید دندان» و «آوای وحش». یاد ر داستان‌های آدم‌ها شخصی به نام «تارزان» هست که از کودکی در جنگل بزرگ می‌شود و با حیوانات از جمله گرگ‌ها خیلی دوست است. این بود که من هم آرزو کردم روزی بتوانم درباره‌ی چوپانی که دیروز دیدم رمانی بنویسم و اسمش را بگذارم «چوپان دروغگو!»

### سه‌شنبه

امروز در مدرسه یک بازی جالب انجام دادیم؛ یکی از بچه‌گرگ‌ها که از دست آدم‌ها فرار کرده بود، این بازی را از آن‌ها یاد گرفته بود. اسم این بازی «گرگم و گله‌ی می‌برم/ چوپون دارم، نمی‌ذارم!» است و خیلی هیجان دارد. چه عجب! بالاخره